



دو چهره نظری از «مارکس» و «ویر»

از میان متفکران کلاسیک جامعه‌شناسی، نام ویر و مارکس، بیش از سایرین، تا به امروز، برجستگی خود را حفظ کرده است.

البته همه متفکران کلاسیک دیگر — همچون دورکیم، زیمل، پارتو، تونیس و دیگران — نیز، گهگاه مورد توجه بوده‌اند، و بخصوص، در بیش از دو دهه اخیر — که روی آوری مجددی به سوی کلاسیک‌های جامعه‌شناسی مشهود است، و ترجمه‌های تازه و چاپ‌های جدید و تحلیلهای ثانوی در مورد مؤلفین کلاسیک، یکی از شاخه‌های به سرعت رشد یابنده درون جامعه‌شناسی را تشکیل داده‌اند، — این توجه بیشتر نیز شده است.

پیش از این، در اوایل دهه ۱۹۷۰، باتومور پیش‌بینی کرده بود که «سنت کلاسیک جامعه‌شناسی، که توسط مارکس، ویر و دورکیم شکل گرفته بود، بار دیگر زنده

می‌شود»^۱ و اکنون، آثار این زندگی و بالندگی دوباره، به چشم می‌خورد. اما توجه به نظرات مارکس و ویر، در طی این مدت، با ثبات بیشتری ادامه یافته بود، و در این بازنگری به تئوریهای کلاسیک جامعه‌شناسی نیز، حجم توجه به نظرات این دو، با سایرین قابل مقایسه نیست.

صرفنظر از مطرح بودن و مطرح شدن دوباره نام مارکس و ویر، نکته مشهود دیگری که از همان آغاز وجود داشته، این است که نام این دو، غالباً با هم و یک جا — و البته، در مقابل هم — به کار برده می‌شد و اکنون نیز غالباً به همان نحو عمل می‌شود. از آنجا که این دو

عبدالمحمد کاظمی پور

متفکر جامعه‌شناس، جزو آخرین «متفکران دایرة المعارفی» بوده‌اند که در مورد بسیاری مسائل جامعه‌نظراتی را مطرح کرده‌اند، تقریباً در مورد اکثر موضوعات، می‌توان، دست‌کم، اشاراتی را در آثار و نوشته‌های آنان دریافت. غالب جامعه‌شناسان بعدی، نا به امروز، نیز سعی داشته‌اند که این نظرات را بعنوان سرفصل و اصول راهنمای دوازدگانه نظری مقابل هم بشناسانند؛ رویکرد مارکسی و رویکرد وبری^۲.

این مقاله در صدد پاسخ گفتن به این سؤال است که این تقابل، به چه خاطر، و تا کجا موجه است؟ و نیز اینکه، در صورت وجود چنین تقابلی، اندیشه‌هایی که مایه‌های اساسی خود را، هم از مارکس و هم از وبر، گرفته‌اند، چگونه توانسته‌اند این دورا با یکدیگر آشتی دهند؟

* * *

همانطور که ذکر شد، تا مدت‌ها، مارکس و وبر، به نحوی ساده‌انگارانه، در مقابل هم قرار داده می‌شدند. توصیف‌های رایج از وبر، در این فاصله، عبارت بودند از «مارکس بورژوازی»، و یا «منتقد ایدئالیست ماتریالیسم مارکس»^۳. منشأ این تصویر، تا آنجا که به دنیای انگلیسی زبان مربوط می‌شود، اولین کتاب معروف وبر که به انگلیسی ترجمه شد، - یعنی «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» - بود.^۴

این کتاب، به عنوان کیف‌خواستی بنیان‌کن علیه نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس تلقی شد. عنوان اولیه‌ای که وبر برای سخنرانیهای خود در دانشگاه وین - که بعدها به کتاب «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» تبدیل شدند - انتخاب کرده بودند - یعنی «نقد پوزیتیویستی ماتریالیسم تاریخی»^۵ - نیز به این تلقی دامن می‌زد.

«دنیس رانگ»، علاوه بر دلایل فوق، عامل دیگر رویارویی قرار دادن ثوریک و وبر و مارکس را، تسأیر «تالکوت پارسونز»، جامعه‌شناس معروف آمریکایی و مترجم برخی

آثار وبر، می‌داند. به اعتقاد «رانگ» پارسونز در تفسیرش از وبر، در مورد اختلافاتش با مارکس در بسیاری از زمینه‌ها، مبالغه می‌کند و گهگاه میل دارد که وبر را به مثابه نوعی آنتی مارکس معرفی کند.^۶

گرچه تردیدی نیست که پارسونز، در قیاس میان وبر و مارکس، وبر را ترجیح می‌دهد، اما برخلاف گفته رانگ، این ترجیح را به قیمت تغییر دادن چهره نظری وبر و نادیده گرفتن جنبه‌هایی از واقعیات اجتماعی، انجام نمی‌دهد.

خود وی، در مقدمه‌هایی که بر فصول مختلف کتاب «نظریه‌های جامعه» نگاشته است، به کرات تأکید می‌کند، این تصور رایج که وبر، در مقابل تحلیل مارکس با تکیه بر عوامل اقتصادی، تحلیل دیگری را با تکیه بر عوامل ذهنی و مذهبی قرار می‌دهد، تصویری غیر صحیح، و غیر منطبق با تصریحات خود وبر، است.^۷

بهر حال، تصویر ذکر شده از وبر، و قرار دادن آن در مقابل مارکس، تا مدت‌ها تصویر غالب بود. اما بتدریج، با ترجمه آثار بیشتری از وبر به انگلیسی، امکان شناخت دقیقتری از وی فراهم گردید. در عین حال، بازنگری دقیق «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» نیز نشان داد که نه محتوای کتاب، و نه قصد وبر، ارائه یک الگوی نظری در مقابل الگوی نظری مارکس نبوده است. خود وی، در کتابش، در جاهای مختلفی بر این نکته تأکید می‌کند. مثلاً:

«ما قصد نداریم این تز ساده‌لوحانه و جزمی را مطرح کنیم که روح سرمایه‌داری تنها در نتیجه اثرات معین اصلاح‌طلبی می‌تواند ظهور کند، یا حتی اینکه نظام اقتصادی سرمایه‌داری یک محصول اصلاح‌طلبی دینی است. خود این واقعیت که آشکال مهمی از سازمان اقتصادی سرمایه‌داری، قدیمی‌تر از جنبش اصلاح‌طلبی دینی بوده‌اند، برای رد این مدعا کافی است.

برعکس، ما فقط می‌خواهیم دریابیم که آیا نیروهای مذهبی در شکل‌گیری کیفی این روح و گسترش آن در جهان نقشی داشته‌اند یا نه، و اگر داشته‌اند، به چه میزان؟»^۸

در جای دیگری از همین کتاب، وبر باز هم صریحتر، بر تأثیر مهم عناصر اقتصادی تکیه می‌کند. اما در همان جا نیز می‌گوید که یک بررسی نظری نباید خود را صرفاً به مطالعه این دسته عوامل محدود کند:

«در هر تحلیلی راجع به این مطالب (چگونگی رشد سرمایه‌داری عقلایی در غرب)، باید با شناخت اهمیت اساسی عامل اقتصادی، قسلاً از هر چیز، به تحلیل شرایط اقتصادی پرداخت، ... اما گرچه رشد عقلانیت سرمایه‌داری تا حدودی وابسته به تکنیک و حقوق عقلایی است، در همانحال، از توانایی و تمایل مردم به اتخاذ گونه‌های معینی از رفتار عملی عقلایی نیز تعیین می‌پذیرد. در جایی که این عوامل با موانع روحی مواجه شده‌اند، رشد رفتار اقتصادی عقلایی نیز با مقاومت درونی جدی‌ای مواجه شده است»^۹.

وبر، کتاب خود را با این جمله روشن به پایان می‌برد:

«هدف من این نیست که بجای یک تفسیر تک عاملی ماتریالیستی از فرهنگ و تاریخ، یک تفسیر معنوی، به همان اندازه یک جانبه، را قرار دهم. هر دوی اینها ممکن‌اند، اما اگر هر یک، نه بعنوان شروع یک تحقیق، بلکه به عنوان نتیجه آن عمل کنند، در ایجاد علاقه به حقیقت تاریخی به یک میزان کم تأثیر خواهند بود»^{۱۰}

در آثار دیگر وبر نیز هسته اصلی همین نقطه نظر، به گونه‌ای صریحتر، تکرار شده است. در کتاب «روش‌شناسی علوم اجتماعی»،

وی به لزوم تحلیل اقتصادی پدیده‌ها و پیشبرد این نحوه نگرش تأکید می‌کند. البته همان‌طور که نیز این رویکرد خود را چیزی متفاوت و متمایز از «مفهوم ماتریالیستی تاریخ» می‌داند:

«تحلیل پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی، با تأکید خاص بر شرایط و اتمسفات اقتصادی‌شان، یک اصل علمی مفید بود، و کاربرد دقیق آن، بدون محدودیتهای جزئی، آن را برای مدت زمان طولانی در آینده نیز همچنان مفید نگاه خواهد داشت. به اصطلاح «مفهوم ماتریالیستی تاریخ»، به مثابه فرمولی برای تبیین علی و واقعیت تاریخی، باید به شدیدترین وجه کنار گذاشته شود. پیشبرد تفسیر اقتصادی تاریخ یکی از مهمترین هدفهای... ماست»^{۱۲}

و بر، در ادامه همین مطلب، در ارتباط با تحلیل عوامل اقتصادی، هشدار می‌دهد که «پس از یک دوره پُر بها دادن بدون حد و مرز [به عوامل اقتصادی و تفسیر اقتصادی تاریخ]، خطر کنونی آنست که به ارزش علمی آن، کم بها داده شود»^{۱۳}

و بر این اشارات صریح، به نظر می‌رسد، ملاحظه اصلی ویر، حفظ تعادل در نحوه نگرش به عوامل اقتصادی است، و لذا به همان اندازه که «پُر بها دادن به عوامل اقتصادی» را نمی‌پذیرد، «کم بها دادن به عوامل اقتصادی» را نیز یک خطر می‌شمرد. شاید دلیل این تأکیدات به ظاهر مخالف و بر سره عوامل اقتصادی و غیر اقتصادی، همان باشد که «ر. بندیکس» به درستی بیان کرده است، و آن اینکه:

«ویر می‌خواست تا سه هر دو جنبه تحقیق، میزان شایسته‌ای از توجه مبذول گردد»^{۱۴}

چیزی که ویر نگران آن است، نه ماتریالیسم تاریخی، بلکه «یک جانبه‌نگری» (One-Sidedness) است؛ تبیین همه چیز با تکیه بر یک عامل.

و بر این نگرانی را، هم در مورد «ماتریالیسم تاریخی» و هم، به اصطلاح «ایدالیسم تاریخی» جایز می‌داند. در مورد اولی می‌گوید:

«تبیین همه چیز، فقط با عوامل اقتصادی، در هیچ زمینه‌ای از پدیده‌های فرهنگی، و حتی در خود حیطه اقتصادی نیز، بهیچ روی مفید نیست»^{۱۵}

شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



و در مورد دومی نیز تأکید می‌تند که:

«هدف من آن نیست که به جای یک تفسیر تک عاملی ماتریالیستی از فرهنگ و تاریخ، یک تفسیر معنوی به همان اندازه یکجانبه را قرار دهم»^{۱۶}

با توجه به این تأکیدات و تصریحات ویر، که اتفاقاً بخش قابل توجهی از آنها نیز در کتاب «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» مطرح شده‌اند، روشن می‌شود، نظریه کسانی که وی را مبدع یک «دترمینیسم معنوی» در مقابل یک «دترمینیسم مادی» می‌دانند، و یا از نوعی تحول در نظریات ویر، در طول زندگی فکری‌اش سخن می‌گویند، مبنای چندان مستحکمی ندارد. برجسته‌ترین فردی که به این نظر اعتقاد دارد، «سی. رایست میلز» است، که اتفاقاً در شناساندن نظرات ویر به دنیای انگلیسی زبان نیز نقش مهمی داشته است. وی در این مورد می‌نویسد:

«به هنگام نگارش اخلاق پروتستانی، ویر مایل به تأکید بر نقش مستقل ایده‌ها... در شکل‌گیری اولیه سرمایه‌داری جدید بود.

... اما در نوشته‌های آخرینش، برای مثال، در تحلیل خود راجع به چین، نوشته را با اختصاص فصل‌هایی به مبانی اقتصادی آغاز می‌کند. ویر هر چه از سیاست آلمان بیشتر سرخورده می‌شد، به تاثیر منافع مادی در موفقیت عقاید، هر چقدر هم که در محتوی و نیت متعالی باشند، بیشتر اعتراف می‌کرد. به همین جهت طی سالهای جنگ، او چنین نوشت: «این منافع مادی و آرمانی، و نه اندیشه‌ها، هستند که مستقیماً بر رفتار انسان حاکمند»^{۱۷}

همانطور که ذکر شد، تأکید ویر بر عوامل اقتصادی، برخلاف نظر میلز، از همان آغاز - در «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» - مشهود بوده و تا به آخر نیز ادامه یافته است. به هر حال، با طرح این زوایای پنهان، از

نوشته‌ها و نظرات وبر، بتدریج تصویر جدیدی از وی به عنوان یک جامعه‌شناس چند سبب بین و همه جانبه‌نگر، پررنگ‌تر شد، و بخشی از شکافی را که تصور می‌شد میان وی و مارکس وجود دارد، پر کرد. اما برای آشتی مارکس و وبر، این کافی نبود. تحول دیگری نیز روی داد، و آن، تعدیل و تبدیل چهره نظری مارکس - از یک متفکر اقتصادی اندیش تک سبب بین، به یک متفکر همه‌جانبه‌نگر چند سبب بین - بود.

از همان آغاز طرح نظرات مارکس، این مسئله که تأثیر عامل اقتصادی بر سایر وجوه حیات اجتماعی تا چه حد است، موضوع مورد سؤال و بحثی را تشکیل می‌داد. پاسخیهای متعدد و متنوعی نیز به این سؤال داده می‌شد، که ارزیابی بعدی را باز هم مشکل‌تر ساخته است. اما در ورای همه این چند گونگی‌ها، به نظر می‌رسد که در دوره دوم حیات فکری مارکس، تاکید وی و انگلس بر نقش تعیین کننده و مقدم عنصر اقتصادی بیشتر بوده است.

برخی، همچون باتومور و روبل، کارهای اقتصادی دوره دوم حیات مارکس را اساساً نقطه شروع کارهای همه جانبه و جامعی می‌دانند که البته ناتمام ماندند. به نظر آنها، تکیه مارکس بر عناصر اقتصادی، به دلیل داشتن دیدگاه متمایزی در مورد اقتصاد نبود، بلکه آنها مرحله اول مطالعات وسیعتری بودند که تقریباً تمامی حیطه‌های حیات اجتماعی - اقتصادی را شامل می‌شدند. در نظر باتومور و روبل، این امر را می‌توان از خلال موضوعاتی که مارکس قصد پرداختن به آنها را داشت، فهمید؛ این موضوعات، عبارت بودند از:

« ۱ - ویژگیهای انتزاعی مشترک همه اشکال جامعه، با در نظر گرفتن جنبه تاریخی آنها

۲ - عناصر آشتی تشکیل دهنده ساختار درونی جامعه ریزوایی، که طبقات اجتماعی اصلی بر فراز آنها،

استوار می‌شوند، سرمایه، کار مزدوری، مالکیت ارضی، شهر و روستا، سه طبقه اجتماعی بزرگ، ارتباط میان آنها، گردش پول، اعتبار.

۳ - روشن کردن وضع جامعه بورژوایی از نظر شکل حکومت، طبقات غیر مولد، مالیات گیری، استقرار عمومی، جمعیت، مستعمرات، مهاجرت.

۴ - روابط بین المللی تولید، تقسیم بین المللی کار، مبادله بین المللی، صادرات و واردات، مبادله.

۵ - بازارهای جهانی و بحر آنها.^{۱۸}

در این نحوه نگرش به مارکس، اشتغال وی به عوامل اقتصادی، به معنای دادن نقش تعیین کننده به اقتصاد نیست، و مجال و میدان برای تأثیر عوامل دیگر نیز باقی می‌ماند. در نتیجه گسترش این نقطه نظر بسیاری از مارکسیستهای قرن بیستمی، این تقدم عنصر اقتصادی را بر سایر عناصر حیات اجتماعی، صرفاً یک «تقدم روش‌شناسانه» (Methodologic)، و نه «تقدم وجودشناسانه» (Ontologic)، تلقی کردند. بدین معنا که در بررسیها و تحقیقات اجتماعی، عنصر اقتصادی باید قبل از سایر عناصر حیات اجتماعی مورد بررسی قرار گیرد، چرا که عنصر اقتصادی، ملموس‌ترین و کمیت پذیرترین عناصر حیات اجتماعی است. در غیر این صورت، عنصر اقتصادی هیچ تقدم ذاتی و تکوینی و وجودی بر سایر عناصر اجتماعی ندارد.

نتیجه منطقی این نحوه نگرش چه بود؟ نتیجه این بود، که مارکسیستها امکان یافتند تا در مواردی، که بنظر آنان، عنصر اقتصادی نقش تعیین کننده‌ای ایفاء نمی‌کند، تسویبه متدولوژیک مارکس را به کار نیندند و به بررسی سایر عناصر اجتماعی بپردازند. با این نحوه نگرش، آنها امکان پیدا می‌کردند که در مواردی بر نقش تعیین کننده عنصر سیاسی،

عنصر نظامی، فرهنگ و غیره تکیه کنند و از تاکید انحصاری بر نقش عامل اقتصادی اجتناب ورزند. نمونه بارز این مسئله، توجه برخی از متفکران مکتب فرانکفورت، همچون هورکهایمر و آدورنو به «صنعت فرهنگ» (Culture Industry) بود. و یا حتی در مطالعات نسلهای بعدی متفکران مکتب فرانکفورت؛ همچون کلاس آفه، و هابر ماس، می‌توان دید که، به گفته باتومور، حرکتی در جهت دور شدن از ایده تعیین همه چیز توسط ساختار اقتصادی، حتی در تحلیل نهایی، وجود دارد و در مقابل دولت و ایدئولوژی بعنوان نیروهای تعیین کننده اصلی توصیف می‌شوند.^{۱۹}

مارکسیسم وبری (Weberized Marxism)

تا بدینجا، از این نکته بحث شد که، برخلاف تصور و نگرش اولیه - که مارکس و وبر را به عنوان دو قطب نظری مخالف و مقابل هم تصور میکرد - نگرش‌های بعدی به این دو متفکر، از فاصله میان آنان کاست. تصویر قبلی، مارکس را بعنوان متفکری تک سبب بین و مادی اندیش، در مقابل وبر، بعنوان متفکری تک سبب بین و معنوی اندیش، قرار می‌داد. اما با طرح نظرات مارکس جوان، بعنوان متفکری چند سبب بین و همه جانبه‌نگر، در کنار بررسی دقیق تر آثار دوران رشد یافتگی وی (مثل سرمایه)، و به موازات آن، طرح نظرات وبر رشد یافته، آن هم به عنوان متفکری چند سبب بین و همه جانبه‌نگر، در کنار بررسی دقیق تر آثار دوران جوانی وی (مثل اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری)، امکان پیوند و اتصال این دو تصویر به یکدیگر فراهم آمد. بدین ترتیب، گرچه مارکس و وبر گذشته با هم ناسازگار مینمودند، اما مارکس جوان و وبر پیر با یکدیگر آشتی پذیرتر بودند.

این وضعیت تازه به مارکسیستهای قرن بیستمی امکان می‌داد تا میان نظرات مارکس و وبر پلی بزنند و خود را در حد واصل و واسط میان آن دو قرار دهند. این حرکت از قطب



گسترش دهنده فردیت منطقی و سرد
 به جای کار کردن برای نجات،
 کار برای کار، و سود برای سود، ظاهر
 شد و کل جهان یکسره مادی گردید.^{۱۰}
 با توجه به مطالب ذکر شده، شاید بتوان
 نظرات متفکرین مکتب فرانکفورت را، با
 کمی مسامحه یک «مارکسیسم وبری» دانست.
 البته طبیعی است که در زیر این عنوان کلی،
 تفاوتها و اختلافات بسیاری میان آنها و وبر
 وجود دارد. اما آنچه که این دو را به هم بسیار
 نزدیک می‌کند، و فاصله میان آنان و مارکس را
 می‌افزاید، همانا قائل بودن به نقشهای مؤثرتر و
 مستقل‌تری برای عناصر غیر اقتصادی حیات
 اجتماعی (نظیر عناصر سیاسی، فرهنگی،
 ایدئولوژیک و غیره) است.

مارکسی بسوی قطب وبری، در میان متفکرین
 مکتب فرانکفورت از همه مشهورتر و در صورت
 صورت گرفت، تا جایی که، به گفته باتومور،
 «تحولات ثوریک مکتب فرانکفورت را در
 دهه‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰، برخی بمثابه حرکت از
 یک درک مارکسی به سوی یک درک وبری از
 گرایشهای تاریخی موجود در جوامع صنعتی
 پیشرفته تفسیر کرده‌اند.»^{۱۱}
 مشابهتهای میان این متفکرین
 نو مارکسیست و وبر، به نظر باتومور، در دو
 زمینه اساسی قابل دسته‌بندی است:
 «مشابهت نخست، اینکه عقلانیت
 اقتصادی یا عقلایی شدن، به مثابه
 نیروهای انتزاعی شکل دهنده جامعه در
 ورای کنترل انسان هستند...

و مشابهت دوم، در بدینی غم‌افزایی
 یافت می‌شود که از تفاسیر آنها در مورد
 جامعه صنعتی مدرن ریشه می‌گیرد.
 به طوری که اگر وبر، به گفته مامسن،
 یک لیبرال مایوس است، در آن صورت
 متفکرین مکتب فرانکفورت را
 می‌توان رادیکالهای مایوس خواند.^{۱۲}
 اگرچه شاید این گفته باتومور در مورد کل
 متفکرین مکتب فرانکفورت صادق باشد، اما
 میزان تاثیر وبر بر تک تک متفکرین مذکور، با
 یکدیگر متفاوت است، و در مواردی، همچون
 ماکس هورکهایمر، (Max Horkheimer)، این
 تاثیر بسیار وسیعتر از حیطه ذکر شده است و
 حتی تا مرزهای جدا کننده وبر از مارکس نیز
 ادامه یافته است. «مارتین جی» در این مورد
 چنین می‌نویسد:

«هورکهایمر، در واقع، همیشه
 یک خواننده علاقمند آثار وبر بود. در
 کتاب خرد و خویشنداری
 (Reason and Self-Perservation)، وی
 تحلیل بنیادی اخلاق پروتستانی و روح
 سرمایه‌داری وبر را برای اهداف خود
 انتخاب می‌کند. او نوشت:
 پروتستان‌تیسیم قوی‌ترین نیروی

زیرنویسها:

- 10) Ibid, p: 26,27
- 11) Ibid, p: 183
- 12) Max Weber, The Methodology Of The Social Sciences, (New York, The Free Press, 1968), p: 68
- 13) Ibid, p: 69, 70
- 14) R. Bendix, op. cit, p: 46
- 15) Max Weber, The Methodolog of the Social Sciences, p: 71
- 16) Max Weber, The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism, p: 183
- 17) H.H. Gerth & C. Wright Mills, From Max Weber: Essays in Sociology (London, RKP, 1970), p: 63
- 18) T.B. Bottomore & M. Rubel, Karl Marx: Selected Writings in Sociology and Social Philosophy, (Britain, Penguin Books, 1984), P: 32,33
- 19) T.B. Bottomore, "Marxism and Sociology", in Bottomore & Nisbet (Eds), A History of Sociological Analysis, (New York, Basic Books, Inc. Publisher, 1978), p: 138, 139
- 20) T.B. Bottomore, The Frankfurt School, (Britain, Ellis Horwood Limited, 1984), p: 36
- 21) Ibid, p: 36, 37.
- 22) Martin Jay, The Dialectical Imagination, (USA, Little Brown and Company, 1973), p: 259

- 1) Donald Levine, "Sociology's Quest for the Classics: The Case of Simmel", in Buford Rhea (Ed), The Future of the Sociological Classics, (London, George Allen & Unwin, 1981), p: 61
- 2) T.B. Bottomore, Sociology: A Guide to problems and Literature, (New York, Vintage Books, 1972), p: 9
- 3) p. Vanderg cest & F. H. Buttel, "Marx, Weber, and Development Sociology: Beyond the Impasse", in World Development, Vol. 16, No. 6, 1988, pp: 683-695
- 4) Dennis H. Wrong, "Max Weber and Contemporary Sociology", in Buford Rhea, op. cit. p: 40
- 5) Ibid
- 6) Reinhard Bendix, Max Weber: An Intellectual Portrait, (London, Methuen & co. ltd, 1977), p: 50
- 7) Dennis H. Wrong, op. cit. p: 40
- 8) Talcott Parsons, and others, (Eds) Theories of Society: Foundations of Modern Sociological Theory, (New York The Free press, 1965), p: 1056
- 9) Max Weber, The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism, (New York, Charles Scribner's Sons, 1976), p: 91